

سیوم فصل وان همناز کننده نوع بود از هر چه مشارک
ان باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران
همناز است پس جنس امر مشترک باشد و فصل جدا کننده
نوع از مشارکات مثل صاهل و ناطق و صایل و ظایف
و ناهق که از حیوان که امر مشترک است اسپ را بصهل
و آدمی را به نطق و شیر را بصولت و خرگوش را بخوف
و خرا به جهامی نماید مراد از نطق گویائی نیست والا گنگ
که آدمی است باید که آدمی نباشد و طوطی و شارک بنگالی
که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارت از ادراک
امور کلی بود مثل کم کم بلند شدن دود از آخور و بروی
اسپ و خرد نکردنش از ان و مشغول چرا بودن تا وقتیکه
شعله بلند شود و نوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر
در چنین مکانی نشسته باشد و از دود در آید یقین است
که یا آب بران نواهد ریخت یا خود را از آنجا بردارد یا
اگر ماده لهیب نخواید یافت هیچ نخواید کرد سوای این دیگر
نه ابیر انسانی در امور منزل و مدن دال بر وجود این قوت است
موجز که نوع امر است مرکب از جنس و فصل و این هر سه کلی
ذاتی باشد عرضی نیست ازینجهت که اگر در انسان نفی حیوان

یا ناطق فرض کنیم منجر شود بہ نفی انسان و همچنین حال نفی ہر دو چیز نفی نوع و از ثابت نمودن قدمای طایفہ نوعیت نقطہ را بسبب بودن نوع نیز ثابت می شود زیرا کہ نقطہ بسبب است با اجمہلہ جنس بر سہ قسم بود عالی و مافل و متوسط عالی انکہ بالاتر از ان جنس نباشد و انرا جنس الاجناس ہم نامند مانند جسم و نزد بعضی جوہر و مافل انکہ خود بالاتر از جنس نباشد مانند حیوان و متوسط انکہ نظر بجنسی مافل و نظر بجنس دیگر عالی بود چون جسم نامی کہ مقابل جسم مافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال ہر یک از جنس را در دو اگہ پوچھے کوئی کہ آدمی اور گھوڑا اور اٹھی اور اونٹ اور شیر اور بھیر اور بکری اور گیندہ اور اور مناسب کیا ہیں جو اب اسکا یہی ہی کہ سب حیوان ہیں یا یہ پوچھے کہ سب جانور اور ساری پیر نہیں معلوم کیا ہیں تو جو اب اسکا یہی کہ سب جسم نامی ہیں یا یہ پوچھے کہ سب جانور اور درخت اور جتنے پتھر ہیں سب کیا ہیں تو یہی کہا جائیگا کہ جسم ہیں یا یہ سوال کرے کہ حیوان اور درخت اور پتھر اور روح اور ہیولی اور صورت کیا ہیں تو جو اب یہی کہ جوہر ہیں وہم جنین نوع را سہ مرتبہ باشد عالی و مافل و متوسط عالی انکہ بالاتر از ان نوعی تصور تو ان کرد مانند جسم و مافل

آنکه خود بالاتر از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الانواع نیز نامند
 مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طویل و آید و از کتب دیگر
 معلوم شود داخل ما سخن فیه نیست و متوسط آنکه که خود از نوعی
 بالاتر و نوعی دیگر بالاتر از و باشد چون حیوان که از انسان بالاتر
 است و جسم نامی بالاتر از آن و نسبت در نوع حقیقی و
 اضافی که بالاتر از و باشد عموم و خصوص من وجه بود تو ضیحش
 اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی
 حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل
 انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کنندگان نوعیت نقطه
 و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را اضافی هم نامند
 زیرا که آن در اصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت
 بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی اضافی
 چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هر دو کلی عرضی است ذاتی
 نیست خاصه شبیه بفصل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی
 پیداست که از نفسی ضاحک و ماشی نفسی انسان نمی تواند شد چرا که آدمی
 همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوه و ماشی هم نیست گاهی
 قائم است گاهی قاعد و گاهی نائم و خاصه را در اردو اپنا اپنا کام *
 و ماشی را * چلتا جانور * گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

هر دو لازم و عرض مفارق باشد لازم چون ضاحک و ماشی بالقوة و عرض مفارق چون ضاحک و ماشی بالفعل لازم آنکه زوال نپذیرد و آن بین و غیر بین باشد و عرض مفارق آنکه زایل شود به رنگ چون عادات و زود چون سرخی خجیل و زردی ترسند.

شهر پنجم در بلند کردن لوای معرف

پوشیده نماید که هر چه چیز نامعلوم بآن شناخته شود آنرا معرف خوانند بکسره ریاست و چیزی که بآن معلوم شود آنرا معرف گویند بفتحه ریاست و بزبان اردو اول را * بتا * زوالا * و ثانی را * جانا بو جها * گفتن زیبا بود و معرف بکسره ریاست دو گونه باشد ذاتی و عرضی ذاتی اینکه تعریف چیزی با چیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق یعنی در جواب انسان چیست باید گفت که حیوان ناطق است و این معرف را چه گویند با حکمت مفتوح و دولت ساکن و عرضی اینکه با جزای عرضی تعریف کرده شود چون تعریف انسان باینکه ماشی است یا ضاحک در جواب سایل و چنین معرف را رسم نامند و معرف بکسره ریاست باید که قوی تر و روشن تر از معرف بفتحه ریاست باشد و الا تعریف مجهول بمجهول بود و این هرگز مفید نگردد و حد را در اردو * اصل اصل * و رسم را * باهر باهر * باید گفت و حد

نام بود و ناقص تام آنکه تعریف چیزی بجنس قریب و فصل
 قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر
 است که برای انسان هیچ جنسی قریب تر از حیوان و هیچ
 فصلی قریب تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد
 مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم
 اول جسم نامی می شود بعد از آن حساس متحرک بالاراده
 بعد از آن ناطق درین صورت بعدی که میان جنس که جسم
 است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد یا
 بجنس فقط یا به فصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان
 بحیوان فقط یا بناطق فقط و رسم تام آنکه تعریف چیزی بجنس و خاصه
 کند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص آنکه با خاصه
 فقط کند چون تعریف انسان با ضاحک فقط و تعریف بعرض
 عام معتبر نشمارند دیگر مخفی نماید که انسان کلی از جهت صادق آمدن
 بر افراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود
 در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی و طبیعی کلی عقلی باشد
سلطنت دوم که در تصدیقات
است مشتمل است بر یازده
بلده طیبه هوش ربا بلده اول در

اشاره کردن بچگونگی قضیه و تقسیم آن بحملیه و شرطیه

تصدیق واقع نشود مگر در مبتدا و خبر که نزد منطقیان موضوع و محمول باشد چون زید استاده است و عمر و خوایده است و مجموع مبتدا و خبر را نحو بیان جمله و منطقیان قضیه نامند و قضیه دو گونه است حمایه و شرطیه آنکه موضوع و محمول داشته باشد مانند * زید گانه و الاهی * ادر عمر و سپاهی هی * و شرطیه آنکه جزو اول آن شرط ثبوت جزو ثانی باشد مثال آن * اگر آفتاب روشن هی تودن موجود هی * درین قضیه طلوع آفتاب شرط وجود روز است نحو بیان جزو اول را شرط و جزو ثانی را جزا گویند و منطقیان جزو اول را مقدم و جزو ثانی را تالی نامند و اندین تشبیه که حمایه جزو شرطیه است تقدیم بیان حمایه بر بیان شرطیه ضرور افتاد

بلده دوم در تحقیق مخصوصه و محصوره و طبیعیه و مسمیله

باید دانست که حمایه یا شخصیه مخصوصه بود چون * زید کسرا
هی * و وجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یا مسوره محصوره
ذات کلیه باشد مانند * سب آدمی حیوان هیین * یا جزویه مانند * بعضی
حیوان آدمی هیین * و وجه تسمیه خصرا افراد بود در سوز و سوز

ر لغت دیوار را گویند و سوراخ محصوره کلبه * سب * و برای یک * و هر کوشی *
 باشد و سوراخ محصوره جزئیة * بعضی * و کوشی کوشی * بود مثل * کوشی کوشی
 حیوان آدمی * و کتبی * هم همین است مثل * کتبی حیوان آدمی
 همین * و قضیه که نه کلبه باشد جزئیة انرا طبیعی خوانند مانند اینکه آدمی
 نوع است و حیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان
 جنس است ظاهر است که آدمی بعضی حیوان است و جنس نیست و نیز
 نمی توان گفت که هر حیوان جنس است چرا که آدمی داخل حیوان
 است و جنس نیست و قضیه دیگر است که جزئیة ان بالقوه
 باشد مثل اینکه آدمی همیشه گرفتار شهوت و لذت جسمانی
 است اگر جمیع افراد انسانی را چنین بدانیم سراسر خطاست
 زیرا که انبیا و ائمه و سایر اولیاد اهل این نوع هستند پس از
 آدمی اینجا بعضی آدمیان مقصود است و این قضیه را مقابل
 معدوله محصله نامند از جهت حصول طرفین یعنی موضوع و محمول
بلده شیوم در بیان محصله و معدوله
 و معدوله آنکه در آن حرف نفی جز و موضوع یا محمول یا جز و معدوله
 باشد مانند * زید نالایق * یا ناخوانده ذلیل * یا انپرده نالایق *
 این قضیه با اینکه جز و موضوع و محمول آن حرف نفی است موجب
 است محالیه نیست از پنج جهت که در محالیه محالیه نسبت به نظر

می باشد نه ثبوت نسبت و درین مقام ثبوت نسبت مقصود است برای آنکه اینترهه یک لفظ است مثل زید که صلاحیت موضوع شدن دارد و همچنین نالایق مانند کهر اهی محمول است و لفظ اهی دلالت می کند که موجه است و در سالیه حرف نفی جزو موضوع و محمول نمی باشد بلکه در آخر می آید چون همین درین عبارات * اینترهه اچهانین *

بلده چهارم در ذکر قضایای

موجهه بسیطه

دیگر قضیه هست که در آن ماده قضیه جهت و نوع می باشد و آنرا موجهه و مستوعه می خوانند و آن بسیطه بود و مرکب اما بسیطه هشت است یکی ضروریه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است مانند اینکه هر انسان حیوان است بالضرورت یعنی جب تک انسان موجودی حیوانی دیگر دایره مطلقه درین قضیه دوام ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است مثال آن فلک متحرک است دایم یعنی تا فلک موجود است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست که انفکاک چیزهای از چیزهای اگر ممتنع باشد آنرا ضرورت نامند

چون انفکاک حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی
 حساس متحرک باراده نیست محال است که انسان باشد بلکه
 از جمله نباتات یا جمادات تواند بود و اگر ممکن باشد انرا دوام
 نامید مثل حرکت فلک پیدا است که در نفی حرکت فلک نفی
 وجود فلک نمی تواند شد دیگر مشروطه عامه درین قضیه ضرورت
 ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی
 وصف بالفعل مثال آن هر کاتب انگشتان خود را در حرکت
 دارد تا وقتیکه می نویسد دیگر عرفیه عامه درین قضیه موجه در حالیه
 پنهان می باشد مثل هیچ خواننده بنده از نیست تا وقتیکه در خواب
 است حاصل اینکه هر خواننده در خواب است تا وقتیکه بیدار نگردد
 دیگر وقتیه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع
 است در وقت معین مثال آن فرستخسف می گردد وقت غایب
 شدن زمین در میان افتاب و خودش دیگر منتشره مطلقه درین
 قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر
 معین مانند هر انسان متفلس می شود در وقتی از اوقات دیگر
 مطلقه عامه درین قضیه سلب دوام معتبر است مانند هر آدمی
 ضاحک است با طلاق عام دیگر ممکنه عامه درین جا سلب
 ضرورت از طرف مخالف معتبر شما ندانند واجب موجود است

مانند عام یعنی وجودش ضروری است و عدمش ضروری نیست

بلده پنجم در پاشیدن مشک

موجها بمرکبه

و هفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه و این همان مشروطه عامه است که با محاله مطلقه عامه مرکب گشته مثال آن هرکاتب انگشت های خود می جنباند تا وقتیکه می نویسد نه دایم و هیچ کاتب انگشت های خود را نمی جنباند بالفعل دیگر عرفیه خاصه و این هم در اصل همان عرفیه عامه است که با محاله مطلقه عامه ترکیب پذیرفته مثال آن هیچ خوابنده پیدا نیست تا وقتیکه در خواب است و هیچ خوابنده در خواب نیست بالفعل دیگر قضیه این قضیه مرکب است از موجه و قیه مطلقه و محاله مطلقه عامه مثال آن ماه منخسف می شود و وقت حایل شدن زمین در میان خود و آفتاب نه دایم و هرگز ماه منخسف نیست بالفعل دیگر منتشره این قضیه همان منتشره مطلقه است که مرکب با محاله مطلقه عامه گردد و مثال آن آدمی متنفس می گردد در وقتی از اوقات نه دایم و هیچ آدمی متنفس نیست بالفعل دیگر وجودیه لادایره این قضیه مرکب است از دو قضیه مطلقه عامه که یکی موجه باشد و دیگر محاله مثال آن هر انسان ضاحک است با طلاق عام و هیچ انسان

ضاحک نیست بالفعل دیگر وجودیه لا ضروریه و این همان ممکنه عامه با محاله مطلقه عامه است مثال آن هر کاتب انگشتهای خود را می جنباند بالضرورت تا وقتیکه می نویسد نه دایم و هیچ کاتب انگشتهای خود نمی جنباند بالفعل دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از دو ممکنه عامه که یکی موجب باشد دیگر محاله مانند اینکه انسان کاتب است با مکان خاص در این صورت ثبوت کتابت برای او ضروری نیست و سلب کتابت هم از ضروری نیست با احتمال و مرکبات دو قضیه از روی کیفیت مخالف هم داز روی کمیت موافق می باید و مجموع قضایای موجب سبب و مرکبه پانزده باشد تا اینجا بیان همه موجبات بود اکنون بیان کنم محاله را محاله شخصی مخصوصه زید ایستاده نیست محاله محصوره کلیه هیچ جسم حیوان نیست محاله محصوره جزیره بعضی حیوانات انسان نیست محاله قضیه معدوله الموضوع * کوشی انپره * معزز نهین * محاله معدوله المحمول * کوشی تجربه کار دیو قوب نهین * محاله معدوله الطرفین * بعضی انپره * نالایق نهین * محاله ضروریه مطلقه * کوشی آدمی درخت نهین * محاله دایره مطلقه * هرگز زمین متحرک نهین * محاله مشروطه عامه * هیچ کاتب نیست که انگشت های او متحرک نباشد وقتیکه می نویسد * محاله عرفیه عامه * هیچ خواننده تا وقتیکه در خواب نیست

خوابندہ نیست • غالبہ و قیہ مطلقہ • ہرگز چاند کو گھسن نہیں لگتا وقت تریع کے •
 سالہ منتشرہ مطلقہ • کوئی آدمی متنفس نہیں کسی وقت میں اوقات
 سے • سالہ مطلقہ عامہ • کوئی آدمی ہنستا نہیں باطلاق عام • سالہ ممکنہ
 عامہ • شریک باری موجود نہیں باسکان عام • سالہ مشروطہ عامہ
 • کسی کاتب کی انگلیاں نہیں تھرتین جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ •
 • اور جو کاتب ہی سواسکی انگلیاں ساکن ہیں بالفعل • سالہ عرفیہ
 خاصہ • ہیچ خوابندہ خوابندہ نیست وقتیکہ بیدار است نہ دایم • و ہر خوابندہ
 خواب است بالفعل • سالہ و قیہ • ماہ منخسف نہیں ہوتا ہی وقت
 تریع کے نہ دایم • اور چاند منخسف ہوتا ہی بالفعل • سالہ منتشرہ
 • آدمی متنفس نہیں ہوتا کسی وقت میں اوقات سے • اور آدمی متنفس ہی
 بالفعل سالہ وجودیہ لا دایمہ • کوئی انسان ہنستا نہیں بالفعل • اور آدمی
 ضاحک ہی باطلاق عام • سالہ وجودیہ لا ضروریہ • کوئی کاتب
 انگلیاں اپنی نہیں ہلاتا بالفعل • اور ہر ایک کاتب انگلیاں ہلاتا
 ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ • سالہ ممکنہ خاصہ • کوئی انسان
 کاتب نہیں باسکان خاص • ظاہر ہی کہ سلب کرنا کتابت کا انسان سے
 ضروری نہیں اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے
 ضروری نہیں اور اردو میں ہر ایک قضیہ موجود ہی اگرچہ نام جدا جدا
 نہیں چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہ • ہووے ہی • استعمال

میں ہی مثال * آدمی جانور ہووے ہی * اور سالبہ کی جگہہ * لہی
 نہووے گا * مثال * پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر نہوویگا * اور دایرہ
 مطلقہ کی جگہہ * سدا ہی * مثال * سدا ہی آسمان ہلنے والا * اور
 سالبہ کی جگہہ * کبھی نہیں * مثال * کبھی نہیں زمین ہی ہلنے والی * اور
 مشروطہ عامہ کی جگہہ * ہووے ہی * ساتھ شرط و وصف بالفعل
 کے مقرر ہی مثال * آن * کاتب کا ہاتھ ہلنا والا ہووے ہی
 جب تک کتابت کرتا ہی * اور عرفیہ عامہ کی جگہہ * نہوویگا ایسا *
 * یا ایسا نہوویگا * می آید مثال * ایسا نہوویگا کہ سونے والا
 جاگنے والا ہو * اور عالیہ کو بھی اسی میں سے نکال لیتے ہیں
 مثال * ایسا نہوویگا کہ سونے والا جاگنے والے کے برخلاف
 نہو * اور وقتیہ مطلقہ کی جگہہ جو عبارت کہ فارسی میں ہی ترجمہ
 اسکا اردو کی زبان میں بیان کیا چاہیے سالبا ہو یا موجبا اور یہی حال
 منشرہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور
 ممکنہ عامہ بھی علی ہذا القیاس

بلدۃ ششم

در پراکنده کردن بوی شرطیہ متصلہ

ازینجا شروع کنیم فضایی شرطیہ را اور وہ دو قسم ہی
 متصلا اور منفصلا اول متصلی کو سنیے کچھ چھپا نہیں کہ ایک
 شرطیہ دو جملیوں سے بنا ہی دلیل اسپر بہ ہی کہ جدوت

حرف شرط اور ظامت جزا دور والے ایک شرطیے کے
 دو حملیے باقی رہ جائینگے مثال * جو آفتاب نکلے تو دن موجود ہو * جو کہ حرف
 شرط و تو کہ ظامت جزا است دور باید کر د باقی ماند دو جزا آفتاب
 کا نکلنا اور دن کا موجود ہونا اور میں ہر دو حملیہ است لیکن میں ہر دو
 مصدر را ماضی باید ساخت یعنی * آفتاب نکلا ہی * اور دن موجود
 ہوا ہی * و این قضیہ متصلہ را متصلہ لزومیہ نامند قسم دیگر از
 متصلہ اتفاقہ است یعنی بر سبیل اتفاق ایک دوسرے کی
 شرط پرے مثال * جو انسان بولے تو گداز رہنکے ظاہر ہی کہ
 انسان کا بولنا گداز ہے کے رہنکے کی شرط نہیں اور جو دو نو ہاتھ
 ہا ہم جمع ہوں تو اسے اتفاق کہتے ہیں اور یہ قضیہ یعنی شرطیہ
 متصلہ کلیہ ہی اور جزئیہ کلیے کا سور * جہاں دیکھو * مثال * جہاں دیکھو
 آدمی تہاں جانور بھی ہو دیکھا اور جزئیے کا سور * کوئی کوئی * مثال
 * کوئی کوئی بھلا آدمی دلی میں ہی تو تباہ ہی * اور سورہ سالیے کلیے
 کا * البتہ نہیں * مثال * البتہ یہ چیز نہیں پتھر تو حیوان ہی
 یا درخت ہی * اور سالیے جزئیہ کا * نہیں کوئی کوئی * اور کوئی کوئی نہیں *
 مثال * نہیں کوئی کوئی صاحب کمال لکھنؤ میں تو اور حکمہ آسودہ بھی نہیں *
بلدہ ہفتہ در ترقیوں کردن عبارت
بھیما یل کوہر شرح شرطیہ منفصلہ

اب منفصلے کو معلوم کیجیے کہ وہ تین قسم ہی یا تو صدق اور کذب دونوں میں منافات واقع ہوگی اور اس کا نام حقیقہ ہی مثال * یہ عدویا جفت ہی یا طاق ہی * یعنی اگر جفت ہی تو طاق نہیں اور اگر طاق ہی تو جفت نہیں و نسبت درمیان طاق و جفت نسبت نقیضین است زیرا کہ بر زوج اطلاق لافرد و بر فرد اطلاق لازوج را بود و درین حالت کہ فرد لازوج است چگونہ زوج و زوج کہ لافرد است چگونہ فرد می تواند شد پس جمع شدن ہر دو متمنع باشد و ہمچنین ارتفاع ہر دو محال است کما ثبت فی بحث النقیضین بدیہی است کہ ہر چہ نہ زوج است نہ فرد عدویا نہ باشد درین قضیہ منافات صدق و کذب ہر دو واضح تر ازین جہت کہ بر یک عدد زوجیت و فردیت ہر دو صادق نیاید و ہر دو مقرون بکذب نیز بنا شد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ شود مثال * یہ بات سچ ہی یا جھوٹہ ہی * یعنی اگر جھوٹہ ہی تو سچ نہیں اور اگر سچ ہی تو جھوٹہ نہیں اور یہ بھی نہیں ہو سکتا کہ سچ بھی ہی اور جھوٹہ بھی ہی اور یہ بھی نہیں کہا جاتا کہ نہ سچ ہی نہ جھوٹہ یا فقط صدق میں منافات واقع ہو مثال * یہ چیز یا درخت ہی یا پتھر ہی * اس صورت میں دونوں کا جمع ہونا محال ہی کیونکہ اگر پتھر ہی تو درخت نہیں اور

اگر درخت ہی تو پتھر نہیں اور یہ مضایق نہیں کہ نہ درخت ہی نہ پتھر ہی کیوں کہ تسری چیز حیوان موجود ہی یا سافات کذب میں فقط ہو مثال * یہ چیز نہ درخت ہی نہ پتھر ہی * اینجا سافات در کذب است چرا کہ بر یک چیز درخت نہیں صادق می آید و پتھر نہیں ہم نظر بانسان کہ چیز سیوم سوای ہر دو موجود است و آنچه سافات در ان از روی صدق است مانعاً لجمع نام دارد و ہرچہ سافات در ان از روی کذب است مانعاً لخلو موسوم است و قضایای شرطیہ موجبہ نیز باشد برای مثال و قضیہ را ذکر کنم باقی خود بخود و بفکر در یافت شود شرطیہ متضاد ضروریہ مطلقہ * بالضرورت اگر زید آدمی ہی تو حیوان ہی * دیگر شرطیہ متضاد مشروطہ عامہ * اگر زید نویسنده ہی * تو بالضرورت اسکی انگلیان ہلنی ہیں جو فت لکھنے پتھنا ہی *

بلدہ ہشتم در عکس

مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی انست کہ موضوع از سبب ان محمول و محمول موضوع شود و ان در موجبہ کلیہ کلیہ را جزئیہ می سازد در حالی کہ محمول قضیہ میں موضوع نباشد چون ہرناطق انسان است و در خالیہ کلیہ ہیچ عمل نکند یعنی کلیہ کلیہ می ماند مثال

موجبہ * جو کلا و نٹ ہی وہ گویا ہی * درین مقام کلا و نٹ
خاص و گویا عام است عکس مستوی * بعضا گویا کلا و نٹ ہی *
نہ سب گویے کلا و نٹ ہیں * زیرا کہ دھاری ہم خواندن میدانہ
لیکن کلا و نٹ نیت مثال غالبہ * کوئی آدمی پتھر نہیں * اور کوئی
پتھر آدمی نہیں * و عکس نقیض * انرا گویند کہ ہرچہ در عین محمول
و اعم است انرا در نقیض موضوع و اخص نمایند کل انسان حیوان کہ
عکس نقیض ان کل لا حیوان لا انسان باشد مثل حجر و شجر و بعض
لا انسان لیس ہا حیوان مانند فرس مثال در اردو * جو نہیں جانور و نہیں
آدمی * جیسے پتھر اور درخت * اور بعضے جو نہیں آدمی تو انکو نہیں
جانور نہ کہا جائے جس طرح گھوڑا اور اٹھی اور جانور سوائے آدمی کے

بلدۃ نہیم در بحث تناقض

تناقض عبارت است از اختلاف و تضاد از روی سلب
نسبت و ثبوت ان و در اردو * بگارت * گویند و این اختلاف
نہ ان اختلاف است کہ در موجب و غالبہ افتد زیرا کہ موجب موجب
است و غالبہ غالبہ بلکہ جمع شدن سلب و ثبوت در یک قضیہ
تناقض باشد مانند اینکه * زید جو عمر و کے لہو کا پیا سا ہی عمر و کا
جہان پسینا گرے و ان اپنے لہو گرالے پر سنا ہے *
ظاہر است کہ ہر کہ تشہد خون کیے خواہد بود چگو نہ این قدر باؤ

دوست خواهد بود کہ ہر جا کہ عرقش ریختہ شود خون خود نڈا بریزاند
 و درین اختلاف یکی بودن ہشت چیز شرط افتادہ است
 اول و احد بودن موضوع مانند * زید بر احمق ہی * اور زید دانائے
 روعے زمین ہی * اگر چنین نباشد تناقض از میان برخیزد مانند
 * زید بر احمق ہی * اور عمر و بر ادا نا ہی * دوم یکی بودن محمول
 مثال ان * جو مردا ہی سوز میں کاپیو نہ ہی * اور جو زندا ہی سوز میں کاپیو
 نہ ہی * مثال بر فاستن تناقض * جو مردا ہی * سوز میں کاپیو
 نہ ہی * جو زندا ہی سود دنیا کے مزے لوٹتا ہی *
 سیوم اتحاد مکانی مثال ان * زید مسجد میں نماز پڑھتا ہی *
 * اور زید مسجد میں شراب پیتا ہی * مثال نبودن
 تناقض * زید مسجد میں نماز پڑھتا ہی * اور زید اپنے گھر میں
 شراب پیتا ہی * چہارم توحہ زمانی * زید دم صبح تلاوت قرآن کی
 کرتا ہی * اور زید دم صبح جو کھیلتا ہی * مثال ضد تناقض * زید دم
 صبح تلاوت قرآن کی کرتا ہی * اور زید شام کو جو کھیلتا ہی * پنجم
 متحد بودن شرط مثال * زید اگر سنی ہی * تو دوستدار
 شیخین ہی * اور زید اگر سنی ہی تو دشمن شیخین ہی *
 مثال بر عکس * زید اگر سنی ہی تو دوست شیخین ہی * اور
 زید اگر افسی ہی تو دشمن شیخین ہی * ششم یکی بودن

اضافت یعنی نسبت مثال * زید بکر کا بیٹا برآبد ذات ہی * اور
 زید بکر کا بیٹا بہت بھلا آدمی ہی * مثال بعکس * زید خالد کا بیٹا برآ
 بہ ذات ہی * اور زید بکر کا باپ بہت بھلا آدمی ہی * ہضم
 و اہر بودن جزو کل مثال * زید کتنا خوب صورت ہی * اور
 زید کہ قدر بہ شکل ہی * مثال بعکس * زید کیا خوب صورت
 جوان ہی * اور زید کے کیا بھونڈے پانوں ہیں * ہضم قوت
 و فعل مثال آن * زید برآفاضل ہی * اور زید امی محض ہی * مثال
 بعکس * زید برآفاضل ہی بالقوہ * اور زید امی محض ہی بالفعل *

بلدہ دہم در تعریف قیاس

و تفصیل اقسام ان

قیاس قولی است کہ در ان قضایا جمع شوند بر وجہی کہ اگر تسلیم
 کنی آن قضایا را لازم آید ذات آن قول را قول دیگر و آن
 درست نمودن دلیل و بران برد عوای خود است و قضیہ مراد
 از سخن تمام باشد کہ آن دعوی گویندہ است و دو سخن
 دیگر مدگلان آوردن و با زبر سر همان دعوا آمدن قیاس
 باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام
 نامند و اگر بدہی است دلیل بمعنی خاص یعنی بران گویندہ مثال آن اگر
 کسی گوید کہ * آدمی واسطے غذا کے حرکت ارادی

کرناہی * دیگر ہی بگوید کہ * بہ بات سمج نہیں * انوقت این صاحب
 دعوار * لازم است کہ این بگوید کہ * جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو
 حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرناہی *
 * پس جو آدمی ہی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرناہی
 سخن اول دعوا بود و این دو سخن یعنی * جو آدمی ہی
 وہ حیوان ہی * اور جو حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت
 ارادی کرناہی * دلیل * اور جو آدمی ہی واسطے غذا کے
 حرکت ارادی کرناہی * قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را
 و از ان دو سخن کہ مددگار دعواست سخن اول را
 در عربی صغری و سخن دوم را کبری خوانند و در اردو دانان
 صاحب علم ہمین الفاظ استعمال باشد برای ناخواندہ اگر پہلی بات *
 * و دوسری بات * گویند نیز مناسب باشد و ان قول را کہ دعوارا
 قوی سازد نتیجہ نامزد و در ہندی سوائی اردو پہل یعنی ثر و در اردو
 * حاصل * مثال دیگر * ہر بنیایشنو ہوتاہی * دعوا * پہلی بات *
 جو بنیاہی گوشت نہیں کھاتا * دوسری بات * جو ہند گوشت نہیں
 کھاتا * یشنو کہتے ہیں * حاصل * پس جو بنیاہی سوشنوہی * مثال
 دیگر * جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی * دعوا * پہلی بات * جو
 ہند وہی * برہمن کو اپنا پیر و مرشد جانتاہی * دوسری بات

* اور جو پیر و مرشد کی کا ہو گا وہ البتہ مرید اور پیروئے شریف
 تر ہوگا * پس جو برہمن ہی وہ اور ہندوئے شریف تر ہی * و قیاس
 برد و قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی انکہ در ان نتیجہ
 یا نقیض ان مذکور نشود چنانکہ در مثال نامی مذکورہ گفتہ آمد و وجہ
 تسمیہ نزدیک بودن حد و موضوع در انست و استثنائی انکہ
 مشتمل بر حرف استثنای یعنی لکن باشد و در ان نتیجہ یا نقیض
 ان مذکور گردد مثال ہر گاہ آفتاب روشن است روز موجود
 است لیکن ان طلوع نمود پس روز موجود است مثال ان
 در اردو * لیدہر آفتاب نکلا آد ہردن ہوا * سو آفتاب نکلا *
 ظاہر ہی * کہ دن ہوا * اگرچہ وجہ تسمیہ ہمان حرف استثناء است لیکن
 در اصل تفاوت میان استثنائی و اقترانی ذکر نتیجہ و نقیض ان و عدم ذکر ان
 باشد و انجہ بنامی ان بر تخیل باشد * شعر است * مانند گرم شدن
 دل در شب تیرہ زلف یا آفتادن آن در چاہ زرخدان و مردن
 ہمچنین مثال آن با شرح و بسط دعوا * تیرے چاہ زرخدان میں
 سیکر آون دیکے مسافر موعے پرے ہیں * پہلی بات * جو دل
 ہی وہ سفر کرتا ہی تیری زلف سیاہ کی شب تاریک
 میں * دوسری بات * جو مسافر کہ اندھیری رات میں سفر
 کریگا اپنے آپ کو موعے میں کریگا * پس یقین ہی * کہ تیرے

چاه ز محمد ان بن سبکرون دلیکے سا فرموسے پرے ہین *
 و تخمیں بیشتر برای ترغیب و ترہیب آید مآتہ اینکہ شراب
 باقوت سدیاں است این مثال مثال ترغیب است و شہد چیز می
 است کہ فی می آرد و این مثال مثال ترہیب است و اکثر در ان
 وزن و سجمع بکار می برند دیگر جمل و ان دو قسم است
 مشہور رات و مسلمات مشہور رات چون قبج ذبح
 حیوانات نزدیک اہل ہند و بہتر دانستن سخاوت از
 بخل و رحم برضعفا و مساکین کردن و پوشیدن عورتین
 و مسلمات مانند تسلیم قضایای عمرہ چون تسلیم مسایل فقہیہ
 با ظہار فقہیہ یا تسلیم مقدمات طبیی با ظہار طبیب تفصیلش اینکہ
 اگر ہندوئی با مسلمانے بگوید کہ کنھیانہ است باید گفت کہ
 چین نیست ہا بن دلیل کہ کنھیانہ مظهر بشن و مفضول اوست
 و بشن مخلوق است خدا نیست ما حاصل اینکہ کنھیانہ اینست
 دیگر خطابت و آن مراد از قضایای اعتقادی و ظنی باشد نہ یقینی
 مثل کلمات انبیاء و اولیاء دیگر بزرگان و سوای این ہرچہ خطیبان
 بر منابر ادا کنند داخل خطابت باشد دیگر مسقطہ چون منع نمودن
 کسی از شب گروہا ہا بن نوع کہ ہر کہ شبہامی و دوزداست
 و بنای آن بر وہم است و آنرا مغالطہ و حکمت مسمومہ یعنی در آب

غرق شدہ نیزگویند چون ترسیدن و فرار نمودن از شیر
ازین سبب کہ این شیر است و شیر آدمی را ہلاک
می کند یقین است کہ این ہم را ہلاک خواهد کرد دیگر
بر ان کہ ان قیاس است مرکب از مقدمات یقینی چون برابر
بودن خطوطیکہ از مرکز دایرہ تا محیط آن ہم مساوی باشند
و بان خطوط برابر ہیں درست نمایند مثل بر ان مثلث متساوی
الاضلاع بر تانہی ابعاد مثال در اردو دعا * جو لمبی چیز ہی اسکی
کچھ نکچھ انتہا ہوگی * اس دلیل سے کہ جب دو لکیریں کھینچیے ایسی
کہ دونوں دو ساقین مثلث متساوی الاضلاع کی ہوں یعنی دو طرفین
ایسی تکھنٹی شکل کی کہ تینوں لکیریں اسکی برابر ہوں اور
تینوں بے انتہا ہوں ہر گاہ ثابت ہوا کہ تینوں لکیریں ہی نہایت ہیں
اور آپس میں برابر ہیں تو وہ لکیر کہ ہمہ دونوں لکیریں اسکے اوپر
ہیں اور نام اسکا قاعدہ مثلث ہی اس صورت سے ہوگی
کہ ایک سر اسکا ایک لکیر سے ملے گا اور دوسرا دوسرے
تو اس صورت میں ہمہ تو تانہی ہوئی جب ہمہ متانہی ہوئی تو پھر وہ دونوں
جو اس سے مساوی کی گئی ہیں بضرورت متساوی ہونیکے
متانہی ہونگی اور یہی مطلوب ہی یعنی ثابت ہوا متانہی ہونا
ہر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہ کہ ان دونوں کے بھی

سرے سے اس تک منتهی ہیں پھر یوں بھی وہی بات نکلی یا اگر کوئی
 درمیان میں سرے سے خط کھینچنے شروع کرے تو ناگزیر ایک
 خط دوسرے خط سے برآ ہوگا اور قاعدہ ان سب سے برآ اور
 وہی نامتناہی ہے اور باقی خطوط متناہی کس واسطے کہ ایک دوسرے سے
 برآ اور چھو جائے گا جب متناہی ہونگے اور اگر نامتناہی سب ہوں
 تو نسبت مساوات کی ضرورت ہی چھو تاہر اکہان رنا اور جس
 حال میں کہ بہر خط متناہی ہوے تو قاعدہ بھی متناہی ہو جو خط
 اخیر سے برآ ہی و برآن انی باشد ولہی انی انکہ دران وسط
 طت باشد در خارج ولہی انکہ دران معلول در خارج و طت
 در ذہن باشد و در اوسط در اصطلاح طایفہ لفظ مکرر انا سند
 سؤال ان دعوا * عالم حادث است قدیم نیست * پہلی بات *
 عالم متغیر ہی * دوسری بات * اور جو متغیر ہی * سو حادث ہی *
 نتیجہ * پس عالم حادث ہی * لفظ متغیر درین شکل در اوسط است
 سؤال برآن انی دعوا * بہر شخص نپ والا ہی * دلیل * اس
 شخص کے اخلاط متعفن ہیں * اور جس کے اخلاط متعفن ہوتے
 ہیں وہ نپ والا ہوتا ہی * پس بہر شخص نپ والا ہی *
 اخلاط متعفن ہیں در اوسط باشد کہ طت نپ است در
 خارج سؤال برآن ولہی دعوا * بہر شخص متعفن الاخلاط ہی *

• پہلی بات • یہ شخص نپ والا ہی • دوسری بات • اور جو
 نپ والا ہی متعفن الاغلاط ہی • حاصل • یہ شخص متعفن الاغلاط
 ہی • درینجا نپ والا ہی • اوسط و معلول است در خارج
 و ملت در خارج متعفن الاغلاط و در ذہن بالعکس
بلدہ یا زدہم در ذکر اشکال اربعہ قیاسی
 انچہ در ضعیف ای ان • اوسط محمول بود و در کبری موضوع
 شکل اول است و اقسام ان چارہ بود کلیہ یا جزئیہ موجبہ
 یا مخالفہ مثال ان • دعوا • جو آہی مساوی ہی • چ کا دلیل جو آہی
 مساوی ہی • ب کا اور جو ب ہی مساوی ہی • چ کا • نتیجہ •
 پس جو آہی مساوی ہی • چ کا مثال موجبہ کلیہ • دعوا
 • جو چ ہی مساوی نہیں • د کا دلیل جو چ ہی مساوی
 ہی • ب کا اور جو ب ہی مساوی نہیں • د کا پس جو چ ہی مساوی
 نہیں • د کا مثال مخالفہ کلیہ • دعوا • بضا • چ مساوی ہی • د کا دلیل بضا • چ
 ب ہی اور جو ب ہی مساوی ہی • د کا پس بضا • چ
 مساوی ہی • د کا مثال موجبہ جزئیہ • دعوا • بضا • آ • چ نہیں دلیل بضا
 آ • ب ہی اور جو ب ہی • وہ اصلاً • چ نہیں ہو سکتا پس بضا
 آ • چ نہیں مثال مخالفہ جزئیہ • اگر در ضعیف موضوع و در کبری
 محمول باشد شکل چہارم است • وانہم چہار قسیم است